گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهیدان دوربین که یکی در دفاع مقدس و دیگری در دفاع از حرم به شهادت رسیدند

آقاجواد تنها با شهادت بازنشسته می‌شد

زینب محمودی عالمی

سردار شهید جواد دوربین از رزمندگان دوران دفاع مقدس بود که با وجود بازنشستگی، هرگز از پا ننشست و همچنان در خط جهاد ماند تا اینکه در سوریه به شهادت رسید. او برادر بزرگ‌تر شهید جمال دوربین بود که در دفاع مقدس آسمانی شد. حاج جواد از آن دسته رزمندگانی بود که هیچ حکمی نمی‌توانست بازنشستگی‌اش را تأیید کند جز «شهادت». آنچه می‌خوانید حاصل همکلامی ما با مصطفی دوربین برادر شهید مدافع حرم جواد دوربین و شهید دفاع مقدس جمال دوربین است که از نظرتان می‌گذرد.

خانواده شما دو شهید داده است، شهدا از بین چند برادر و خواهر بودند؟

ما پنج فرزند بودیم؛ سه برادر و دو خواهر که دو برادرم در دفاع مقدس و دفاع از حرم به شهادت رسیدند و اکنون من تنها پسر خانواده هستم. پدرمان هم سال ۱۳۸۸ مرحوم شدند. بابا در ۱۲ سالگی مادرش را از دست داده بود و دو برادرش را خودش بزرگ کرد. پدربزرگم نظامی بود، اما پدرم چون بعد از فوت مادرش سرپرستی برادرانش را بر عهده گرفت نتوانست تحصیل کند و مجبور شد کارگر هتل شود. به سختی کار کرد و زندگی خودش و ما را اداره کرد.

جمال اولین شهید خانواده بود؟

بله، در دفاع مقدس به شهادت رسید. متولد سال ۱۳۴۷ بود که سال ۱۳۶۷ در ۲۰ سالگی شهید شد. در آخرین روزهای جنگ در زبیداد عراق آسمانی شد و چندین سال مفقودالاثر بود. سال ۱۳۷۵ فقط یک پلاک از او برای ما آوردند. جمال در بسیج زیاد فعالیت می‌کرد. مشغول تحصیل بود و کار می‌کرد، فکر نمی‌کردیم به جبهه اعزام شود. اما رفت و شهید شد.

جواد بزرگ‌تر بود یا جمال؟

جواد یک سال از جمال بزرگ‌تر بود. متولد سال ۱۳۴۶، چهار سالی می‌شد که بازنشسته شده بود. اما داوطلبانه برای اعزام به سوریه اقدام کرد. در همان اولین اعزامش روز هفدهم اردیبهشت سال ۹۵ در خان‌طومان سوریه به شهادت رسید. جواد با همه دوستانه برخورد می‌کرد. با اخلاق خوبش همه را جذب می‌کرد. بعد از شهادتش خیلی‌ها آمدند گفتند ما در جهالت بودیم و سردار کمکمان کرد راه درست را انتخاب کنیم. بچه‌های محل دوستش داشتند. وقتی کسی را می‌دید، اول خودش سلام می‌داد.

برادرتان بازنشسته بود. چه شد که تصمیم گرفتند بعد از بازنشستگی به سوریه بروند؟

جواد هم مثل جمال از رزمندگان دفاع مقدس بود. می‌گفت من دو بار مجروح شدم، اما چرا سعادت شهادت نصیبم نشد. حسرت سعادتی را می‌خورد که نصیب جمال شده بود. به نظر من جواد آدمی بود که فقط با شهادت بازنشسته می‌شد.

جواد چند فرزند داشت؟ نحوه شهادتش چطور بود؟

سه پسر و یک دختر داشت. وقتی به سوریه رفت روزهای آخر زنگ زد و گفت احتمال دارد یکی دو روز دیگر کارش تمام شود و برگردد. منتظر بازگشتش بودیم که خبر شهادتش را شنیدیم. برادرم روز هفدهم اردیبهشت ۹۵ شهید شد و پیکرش را نوزدهم برای ما آوردند و در گلزار شهدای انزلی به خاک سپردیم.

مادرتان در قید حیات هستند؟

بله، ایشان سن و سال زیادی دارد. وقتی فهمید جواد شهید شده است، به کما رفت. هشت روز در کما بود و خدا عمر دوباره به او داد. از سال ۶۷ که جمال شهید شد، مادرم خانه‌نشین شد. بعد از شهادت جواد بدتر هم شد و خیلی دلتنگی می‌کند. تنها زندگی می‌کند و مدام در حال گریه است. با آنکه دکتر گفته بود نباید گریه کند، اما دست خودش نیست. همیشه صبح و ظهر و شب با من تماس می‌گیرد یا خودم به منزلش می‌روم. خب مادر است و برایش خیلی سخت است. پیش کسی گریه نمی‌کند اما در تنهایی‌هایش اشک می‌ریزد. خیلی هم با فرزندان شهیدش ارتباط قلبی دارد. یک بار خواب جواد را دیده بود. می‌گفت: داداشت به خوابم آمد و گفت چرا فلان دارویت را نخوردی یا آن یکی را بخور تا خوب شوی. به نظر من مادرم همیشه با پسران شهیدش است. قبل از شهادت جواد من و او کنار مادر بودیم. جواد از اداره با موتور می‌آمد و سر می‌زد. بعد از شهادت داداش، مدتی مادرم تا صدای موتور می‌شنید فکر می‌کرد جواد است. الان هم باور ندارد پسرش شهید شده است، چون با سختی بچه‌هایش را بزرگ کرد و تحمل نبودنشان را ندارد.

> مادرم وقتی فهمید جواد شهید شده است، به کما رفت. هشت روز در کما بود و خدا عمر دوباره به او داد. از سال ۶۷ که جمال شهید شد، مادرم خانه‌نشین شد. بعد از شهادت جواد بدتر هم شد و خیلی دلتنگی می‌کند. تنها زندگی می‌کند و مدام در حال گریه است. با آنکه دکتر گفته بود نباید گریه کند، اما دست خودش نیست

فرزندان برادرتان الان چه می‌کنند؟

بچه‌هایش ازدواج کرده‌اند. جوان هستند و زندگی خودشان را دارند. راحت‌تر با موضوع شهادت بابا کنار می‌آیند. اما برای همسر برادرم شهادت ایشان سخت است. اتفاقاً قرار بود وقتی برادرم از سوریه برگشت، برای یکی از فرزندانش عروسی بگیرد. روز شهادت داداش هم نوه‌اش به دنیا آمد.

شهید مدافع امنیت ایمان یوسفی در آینه کلام پدر و همسرش

آخر امسال شهید می‌شوم

نرگس انصاری

شهید ایمان یوسفی از مأموران انتظامی پاسگاه خور شهرستان خوسف بود که ۲۰ تیرماه ۹۷ در درگیری با اشرار مسلح در حوزه کویری «شط رهوار» از ناحیه سر مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به شهادت رسید. به راستی شهدای مدافع امنیت از مظلوم‌ترین شهدای کشورمان هستند که در گمنامی به شهادت می‌رسند و خبر شهادتشان از کمترین بازتاب خبری برخوردار است. شهید ایمان یوسفی از جمله این شهداست که برای آشنایی حداقلی با او با عباس یوسفی، پدر شهید و همچنین همسرش همکلام شدیم. روایت زیر را پیش رو دارید تا از منش و سیره زندگی تا شهادتش بیشتر بدانیم.

عباس یوسفی، پدر شهید

زیارت قبول

ایمان متولد ۳ تیر ۱۳۷۰ بود. ما اهل بیرجند هستیم. شهادت آرزوی پسرم بود. هر وقت حرف از شهادت می‌شد، می‌گفت: «می‌روم ان‌شاءالله این بار شهید شوم.» ایمان سه روز قبل از اینکه به شهادت برسد قصد سفر به مشهد و زیارت امام رضا(ع) را داشت. اما به دلایلی نتوانست به زیارت برود. به مشهد نرفت، اما روز تشییع پیکرش پرچم سبز رضوی را بر مزار پسرم آوردند. این نشانه خوبی بود. با خودم گفتم: زیارت قبول پسرم.

پروفایل شهدایی

تمام تصاویر مجازی و پروفایل‌های پسرم عکس شهدا و شهادت بود. همیشه در جلسات مختلف از شهیدان دفاع می‌کرد و معتقد بود باید ادامه‌دهنده راهشان باشیم. پسر با تقوا، مخلص و شجاعی بود که تلاش داشت در بیشتر مسائل حضور داشته باشد و در فامیل هر کسی مشکل داشت، به او کمک می‌کرد.

ماند برای شهادت

کمالات ایمان امروز زبانزد فامیل است. همان کمالاتی که او را به شهادت نزدیک و نزدیک‌تر کرد. در کودکی دچار بیماری سختی شده بود اما خدا خواست زنده بماند تا در لباس نیروی انتظامی به مقام شهادت برسد و ما امروز این شهید را به امام زمان(عج) و رهبری تقدیم می‌کنیم. پسرم یکی از نیروهای خوب و پرتلاش نیروی انتظامی بود. همیشه در درگیری و عملیات از نیروهای آماده بود چون نسبت به منطقه آشنایی کاملی داشت. امیدوارم مردم و همه مسئولان ادامه‌دهنده راه شهدا باشند و به روایات ائمه اطهار(ع) عمل کنند.

همسر شهید

همراه همیشگی

طبقه بالای منزل پدرم زندگی می‌کردیم. من در حوزه علمیه درس می‌خواندم. ایمان نه تنها با درس خواندن من مخالفتی نمی‌کرد، بلکه کمک حال من بود. درک می‌کرد که به خاطر رفت‌وآمدها و سنگینی درس‌ها نمی‌توانم آن‌طور که باید به امور خانه رسیدگی کنم. از پاسگاه که می‌آمد همراه هم می‌شد. خانه را تمیز می‌کردیم. غذا می‌پختیم. خیلی مهربان بود. با اینکه درس خواندنم باعث شده بود خیلی نتوانم به او برسم ولی حتی یکبار هم این سختی‌ها را به روی من نیاورد.

شیرینی پایان‌نامه

چند شب قبل از شهادتش بالاخره دفاع پایان‌نامه‌ام را انجام دادم و نمره قبولی گرفتم. ایمان خیلی خوشحال شده بود و خودش رفت شیرینی خرید. آن شب به تمام سال‌هایی که من درس می‌خواندم و او پشت سرم ایستاده بود و از لحاظ روحی به قلبم آرامش می‌داد، فکر می‌کردم. همیشه تشویق‌هایش همراهم بود. با کمک‌های او هر سال جزو طلاب ممتاز حوزه می‌شدم. از اینکه مردی مثل او داشتم همیشه در دلم افتخار می‌کردم.

روستاهای دور افتاده

خانه که بود، موبایلش دائم زنگ می‌خورد. مردم تماس می‌گرفتند. مشکلاتشان را می‌گفتند. در روستایی که خدمت می‌کرد، همه او را می‌شناختند. گاهی اوقات می‌گفتم: «تو که بیشتر اوقات پاسگاهی، حالا که به خانه می‌آیی باید استراحت کنی. چرا اینقدر جوابشان را می‌دهی؟» سری تکان می‌داد و می‌گفت: «اول کار مردم، بعد استراحت... فقط که آدم توی پاسگاه نباید خدمت کند.» این علاقه‌اش به خدمت برایمان جالب بود. مردم روستا هم خیلی دوستش داشتند. می‌گفتند: «همین که او اینجاست، پشت ما گرمه!» بعد از شهادتش خیلی‌ها برای تشییع جنازه‌اش آمدند. از روستایی که خدمت می‌کرد و حتی روستاهای اطرافش. فهمیدیم که ایمان نه تنها حواسش به مردم تحت حفاظت پاسگاهش بوده، بلکه خیلی وقت‌ها می‌رفت و به روستاهای دیگر هم سر می‌زد. روستاهای دورافتاده‌ای که مدت‌ها رها شده بودند.

خبر شهادت

عید نوروز سال ۹۷ بود. دور سفره هفت‌سین نشسته بودیم که ایمان گفت: «تا آخر این سال من شهید می‌شوم.» جمله‌اش که تمام شد، قلبم ریخت اما خندیدم. می‌خواستم فکر کنم که شوخی می‌کند. می‌دانستم که چقدر عاشق شهادت است اما باور اینکه زمانش را هم بداند برایم سخت بود. حرفش را جدی نگرفتم و بحث را عوض کردم. اما وقتی پیکرش به عنوان شهید روی دست‌ها تشییع می‌شد در دلم حسرت و آه کشیدم. با خودم فکر کردم کاش آن روز حرفش را جدی گرفته بودم و لحظه‌لحظه بودن با او را قدر می‌دانستم. ایمان در ۲۰ تیرماه ۹۷ در درگیری با اشرار مسلح در حوزه کویری «شط رهوار» از ناحیه سر مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به فیض شهادت نائل آمد.

نگاه

واقعیت‌هایی از جبهه‌های جنگ از زبان یک راوی

هنر رزمنده جا نزدن و فائق آمدن بر ترس‌ها بود

غلامحسین بهبودی

چند وقت پیش در جمعی دوستانه، بحث روی این موضوع بود که باید رزمنده‌ها را صرفنظر از هر گونه غلو یا زیاده‌روی، آن طور که بودند معرفی کنیم. بر همین اساس با حسین میرجوادی یکی از رزمنده‌های دفاع مقدس گفت‌وگو کردیم و از ایشان خواستیم واقعیت دفاع مقدس را از چنین منظری بیان کنند.

گاهی وقت‌ها با غلوهایی در خصوص جبهه‌های دفاع مقدس مواجه می‌شویم؛ اینکه آنجا اخلاص و ایثار بود حقیقت دارد. کسی هم منکرش نیست. ما هم موارد بسیاری در ذهن داریم. اما خب غلوهایی هم صورت می‌گیرد. طوری که گاه یک جوان نسل حاضر فکر می‌کند رزمنده‌های دفاع مقدس آدم‌های دست نیافتنی بودند.

اولین بار که خود من به جبهه اعزام شدم، در سنین نوجوانی بودم. خیلی‌ها در شهر و در پایگاه بسیج ادعا می‌کردند اگر پایشان به جبهه برسد، دمار از روزگار عراقی‌ها درمی‌آورند ولی همیشه چند نفری در سختی آموزشی جا می‌زدند یا وقتی پایشان به منطقه می‌رسید، با صدای توپ و خمپاره معرکه را خالی می‌کردند. اگر شما به آمار جبهه‌رفته‌ها نگاه کنید، می‌بینید یک نفر چند سال تمام به جبهه رفته و دیگری فقط یکبار اعزام گرفته است. (در مقام قضاوت نیستیم) ولی در بین این افراد بودند کسانی که با همان یکبار رفتن متوجه می‌شدند برای جبهه و جهاد ساخته نشده‌اند.

من یک دوستی داشتم که نامش را نمی‌آورم. ایشان اوایل جنگ به جبهه رفته بود. پیشکسوت ما هم بود. اما بعد چون سمتی را که مد نظر داشت به او ندادند، از اردوی رزمنده‌ها که سهل است از اردوی انقلاب هم خارج شد یا خیلی‌ها در آزمون ولایتمداری کم آوردند و در بحث‌های سیاسی، چپ کردند و از جرگه رزمنده‌ها خارج شدند. مگر نه آنکه اکبر گنجی عضو سپاه تهران بود. حاج سعید قاسمی می‌گوید اکبر گنجی مرتب می‌گفت بنا به دلایلی از رفتن به جبهه عذر دارد. لابد در تحلیل خودش هم عذر شرعی داشت. این آقا (اکبر گنجی) هم با احمد متوسلیان مشکل داشت و هم با شهید همت. ماجرای دست به یقه شدن شهید همت با او شاهد عینی دارد. خب گنجی هم مثلاً در زمره رزمنده‌ها بود. البته رزمنده پادگان‌نشین! نمونه اکبر گنجی به خوبی نشان می‌دهد که بین آدم‌های حاضر در دفاع مقدس افراد ناخالص و منافقی بودند که بعدها نفاقشان رو می‌شد.

یا گاهی در فیلم‌ها نشان می‌دهند که غالب رزمنده‌ها چیزی از ترس نمی‌دانند. در صورتی که خود من در اولین درگیری شدیدی که ورود کردم، زانوهایم از شدت ترس به وضوح می‌لرزید. کم مانده بود خم شوم و روی زمین بیفتم. اینها طبیعی بود. یادم است می‌گفتند آدم نیم ساعت اول عملیات هنگ است. بعد کم کم راه می‌افتد. شما حتم بدانید آن شیرمردی که آرپی‌جی می‌گرفت و صاف به دل تانک‌های دشمن می‌زد، بار اول که این کاره نبود.

> کسی که اوایل می‌ترسید و ضعف نشان می‌داد، کم کم تبدیل به یک شیرمرد می‌شد. این روند تکاملی قشنگ است. وگرنه کسی که هیچ ترسی در وجودش نداشته باشد انسان نیست. آدم می‌ترسد، دچار احساسات می‌شود، خوف می‌کند و... اما عاقبت از پس این ترس‌ها برآمدن و جا نزدن هنر رزمنده‌ها بود

اغلب آرپی‌جی‌زن‌ها یا غواص‌ها یا نیروهای اطلاعات عملیات یا هر کسی که مسئولیت خطیری به عهده می‌گرفت، از رزمنده‌های با تجربه بودند که ترسشان ریخته بود. وگرنه من خودم شاهد گریه یک رزمنده کم سن و سال در یک عملیات بودم. همین آدم چند سال بعد به شجاعت شهرت یافت، چرا؟ چون رفته رفته بر ترسش غلبه کرد و ترس را به شجاعت تبدیل کرده بود.

در عملیات کربلای ۵ من در دریاچه ماهی شاهد بودم که تعدادی از مجروحان با صدای بلند از ما درخواست می‌کردند که آنها را هم به عقب منتقل کنیم. خب انسان بودند و با حال نزار داخل کانال پر از آب، خونریزی داشتند و به حکم انسان بودن تلاش می‌کردند از آن وضعیت نجات پیدا کنند. این را نمی‌شود به حساب ضعف گذاشت، یک واکنش طبیعی بود. اما به نظرم چنین واقعیت‌هایی را باید گفت تا جوان نسل حاضر بداند رزمنده‌ها آن سوپرمنی نبودند که برخی فیلم‌ها به تصویر می‌کشند. قشنگی کار هم در همینجاست که انسان‌های عادی، رزمنده‌های کم سن و سال، کسی که اوایل می‌ترسید و ضعف نشان می‌داد، کم کم تبدیل به یک شیرمرد می‌شد. این روند تکاملی قشنگ است. وگرنه کسی که هیچ ترسی در وجودش نداشته باشد انسان نیست. آدم می‌ترسد، دچار احساسات می‌شود، خوف می‌کند و... اما عاقبت از پس این ترس‌ها برآمدن و جا نزدن هنر رزمنده‌ها بود.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۷۶۱

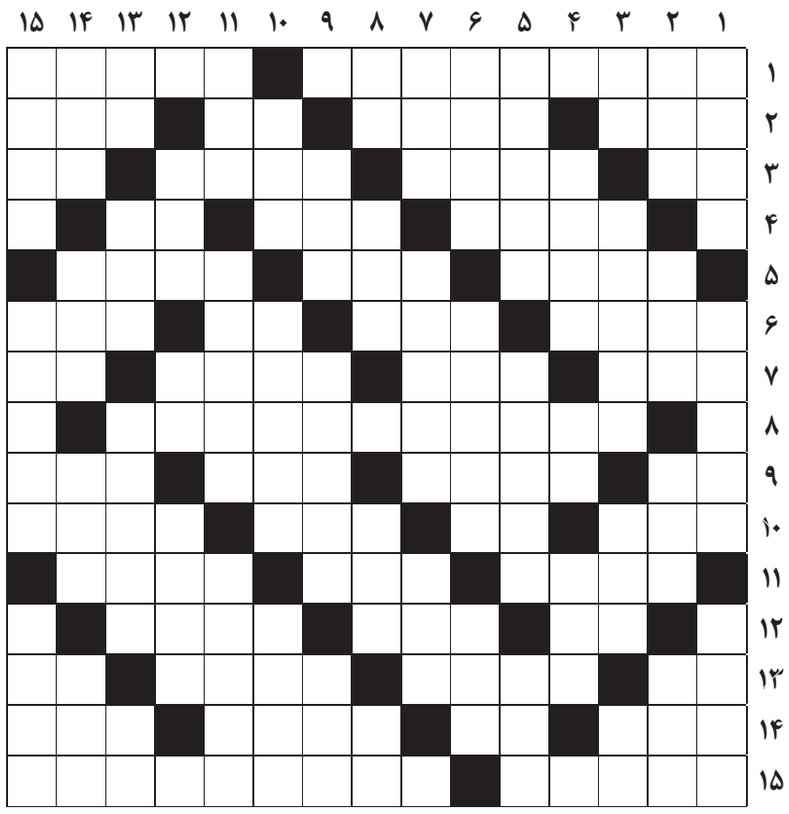

از راست به چپ

■ ۱- مردمی- بزرگ‌ترین قمر کیوان ■ ۲- گمانه- سرخ- اولین نت- پاراگراف ■ ۳- سوسن زرد- منجی عالم بشریت- مؤسس سلسله سلجوقیان- نیم ساعت! ■ ۴- جوانمردی- باتری- برگ برنده ■ ۵- قاضی ورزشی- داخل کتاب- پول چای ■ ۶- جذاب- کنیزک- عدد اول- بالا ■ ۷- سرشک- همنشین گل- رودی در تایلند- تصدیق روسی ■ ۸- اسکلت ■ ۹- آفرین، خوشا- جوانه غلات- میوه خشکبار- نهنگ ■ ۱۰- تکان خوردن- قیمت بازاری- فایده- عضوی از بدن گوسفند ■ ۱۱- سنگ بزرگ- از بت‌ها- پایان شب سیه ■ ۱۲- خط‌کش مهندسی- فایده- برطرف کردن- چهره ■ ۱۳- تیر پیکاندار- نمونه کوچک ساختمان- مس- گندم ■ ۱۴- گندم سوده شده- نور اندک- قرارداده شده- خانه ■ ۱۵- یخ‌زده- از فروع دین

از بالا به پایین

■ ۱- مفهوم سخن- چاق و فربه خودمانی- خیزش ■ ۲- رگ گردن- آنتن پهن- برگ درخت خرما- پایتخت سوئیس ■ ۳- سست و بی حال- واحد قدیمی پول فنلاند- برهنه- چسبناک ■ ۴- دعای خیر- زهر- چرک ■ ۵- شهری در پاکستان- تیم فوتبالی در اسپانیا- شیر ■ ۶- همبستگی- متضاد خارجی- پارچه کهنه ■ ۷- تیراندازی کردن- از فرشتگان مغضوب خدا- پاکدامنی ■ ۸- مساوی- قبض- جان کندن- ماه شاعرانه ■ ۹- خاک- نفی شده- لقب امام دهم ■ ۱۰- مکار- چشمه- بیابان ■ ۱۱- وسیله صید ماهی- باوقار بودن- مهاجم گلزن بارسا ■ ۱۲- مردار- کلاه الف- افسرده ■ ۱۳- علامت بیماری- ماهی خزری- صندلی دندانپزشکی- آفت نباتی ■ ۱۴- الفت- دودکش آشپزخانه- زمان بی انتها- میدانی قدیمی در تهران ■ ۱۵- پنبه‌زن- کاروان- خسته

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۸		۹			۶
		۴			۷			
	۹	۷			۶			۵
				۳				
	۶	۵					۸	
				۱			۳	
			۵			۲		۱
۷	۳		۹					
۲			۴			۹	۶	

۹	۶	۱	۸	۹	۷	۷	۵	۹
۷	۵	۹	۹	۶	۱	۹	۸	۸
۱	۸	۹	۹	۷	۵	۶	۹	۱
۱	۸	۵	۷	۱	۶	۹	۸	۹
۸	۷	۱	۹	۱	۹	۵	۶	۹
۹	۹	۶	۵	۹	۸	۱	۷	۱
۵	۹	۹	۶	۹	۱	۸	۱	۷
۹	۱	۷	۸	۵	۹	۹	۶	۹
۶	۱	۸	۱	۹	۷	۹	۹	۵

جدول کلمات متقاطع
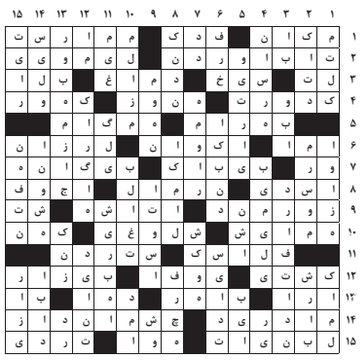
پاسخ جدول شماره ۵۷۶۰